

شعری از طاهره صفارزاده

استعفا

در کتاب «طنین در دل‌تا»



در شهر قدم می‌زنم در شهر قدم‌زدنی بی‌مقصد در پیش قدم‌زدنی بی‌بازگشت در خیال قبل از ساعت ۴ بعدازظهر بعد از ساعت ۸ صبح وقت مال من است من وقت دارم برای دسته‌ای تنبل قلوه‌سنگ جمع کنم و ماه را که سال‌ها در صفحه دوم کتاب جغرافی‌ام خفته است به بیداری باز آورم بیچاره معلم ما گمان می‌کرد اقیانوس‌ها و کوه‌هایند که میان مردم و سرزمین‌ها تفرقه می‌اندازد در راهروهای دراز، همکارانم درجازنان به هم می‌رسند با آنها پنجره‌های بسته و هوای ۲۰ تا ۲۵ درجه را شریک بوده‌ام همکارانم درجازنان به هم می‌رسند و داوری می‌کنند «او از این پس چطور زندگی خواهد کرد بدون مرخصی سالانه بدون قهوه ساعت ۱۰ صبح بدون رئیس» دارم به فصل‌ها برمی‌گردم هنوز همان چهار تا هستند علف‌ها هنوز از سبزی‌شان می‌خورند باد پر از گذر نیه‌زست زنبق‌ها بیتل‌وار می‌لرزند دیروز به سردردم قول داده بودم یکی- دو تا آسپیرین بخرم هنوز وقت دارم فردا بعدازظهر هم مال من است سرشار از مکث‌های وقارآمیز شده‌ام من که از رفتار تند گل‌لوله‌ها نفرت دارم.

کتاب‌های تاریخ

بیرون تلایان:

تاریخ و فرهنگ آذربایجان

سرزمین‌هایی که شرایط اقلیمی خوب و نعمات فراوان داشته‌اند همواره در طول تاریخ مورد طمع و دستبرد بیگانگان قرار می‌گرفتند. سرزمین آذربایجان از هزاران سال پیش، این موقعیت را داشته است. از اوایل هزاره یکم پیش از میلاد پادشاهان آشور در نخستین سال سلطنت خود و در خلال دیگر سال‌های فرمانروایی، پیوسته از جانب جنوب به خاک آذربایجان لشگر کشیده و از مردم ماد و ماننا، اسب و مصنوعات فلزی و

دام‌های شادخار غنیمت می‌گرفتند. در سده‌های هشتم و هفتم پیش از میلاد، دولت اورارتو از جانب غرب به اطراف دریاچه ارومیه لشگر می‌کشید و برای تصرف سرزمین‌ها با دست‌نشان‌دگان آشور پیکار می‌کرد. در سده‌های بعدی کیمریان و اسکیت‌ها از شمال به آن مرز و بوم می‌تاختند. در زمان ساسانیان، دولت بیزانس شرقی از شمال و مغرب، آذربایجان را مورد تاخت و تاز قرار داد. فیروز منصوری که خود زاده این سرزمین است از دیرباز دغدغه شناسایی تاریخ آذربایجان را داشته و برای این کار به پژوهش و کنکاش پرداخته است. حاصل ۱۰ سال کار پژوهشی وی در اسناد مختلف دو جلد کتاب شده که با عنوان «مطالعاتی درباره تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان» توسط نشر هزار کرمان منتشر شده است.

با توجه به اهمیت‌ا تاریخ گذشته و برخی اختلاف نظر‌ها میان مورخان بدیهی است نیاز به تحقیق و پژوهش در این زمینه همواره وجود دارد. باید نظریات گوناگون و دلایل آنان را شنیده و آنها را محک زد تا سره از ناسره مشخص شود.

به اعتقاد نویسنده، تاریخ آذربایجان نیاز به کاری سترگ دارد و با چند جلد کتاب به وصف نیاید. از این رو مباحثی در این‌ کتاب با عنوان «مطالعات» عرضه می‌شود. آنچه از نوشتارها و پژوهش‌های تاریخ‌نویسان در دوران‌های مختلف حاصل می‌شود آن است که سرزمین آذربایجان از مهم‌ترین کانون‌های فرهنگ و تمدن آریایی، از زمان تأسیس کشور ایران همواره بخشی از کشور ایران بوده است. در سده نوزدهم میلادی و در

میان پریشانی‌های برآمده از شکست‌های دوره قاجار این سرزمین از سوی استعمارگران اروپایی برای رخنه در سامان فرهنگی و تاریخی ایران هدف قرار گرفت. بی‌کفایتی دولت‌های ایرانی در سده نوزدهم و آغاز سده بیستم میلادی به این استعمارگران، که در لباس میسوینر مذهبی در آذربایجان سرگرم پیشبرد هدف شوم خود یعنی تجزیه فرهنگی آذربایجان در گام اول و زمینه‌چینی برای تجزیه سیاسی آن بودند، میدان داد. نویسنده کتاب در این کتاب به بررسی دقیق رویدادهای تاریخی در ایران دوره قاجار می‌پردازد. نویسنده با بررسی تاریخ‌نامه‌های فارسی و ترکی ایران و عثمانی، سفرنامه‌های جهانگردان اروپایی و دیوان‌های شعر شاعران فارسی و ترکی‌زبان ایران و عثمانی و ترکیه امروز این پژوهش را به سامان رسانده است. خواننده با خواندن این کتاب با نظریات مختلف درباره آذربایجان و نقش

مهم آن در عرصه فرهنگی و تاریخی ایران آشنا خواهد شد.

تاریخ

چهارم آبان‌ماه برابر است با دومین سالگرد درگذشت زنده‌یاد طاهره صفارزاده مترجم، شاعر و محققِ متدین، مبارز و آزادیخواه، زنی نخبه و بانوی دانشمند برگزیده جهان اسلام در سال ۲۰۰۶ میلادی.

برای آشنایی با زندگی و خاطرات دکتر طاهره صفارزاده به سراغ برادرش جلال رفتیم؛ برادری که دارای مدرک مهندسی شیمی و پتروشیمی از دانشگاه پلی‌تکنیک است و تا به حال دو کتاب نیز به رشته تحریر درآورده است؛ یکی کتاب «فرزندخوانده» که توسط انتشارات «پارس کتاب» به بازار نشر عرضه شده و خاطرات ایشان را که به عنوان یک «فرزندخوانده» بزرگ شده است، در برمی‌گیرد و دیگری هم «مدیر کارخانه» که شامل خاطرات مهندس صفارزاده از سال‌هایی می‌شود که در صنعت سیمان فعال بوده است. این کتاب از سوی انتشارات «دستان» عرضه شده است.

جلال صفارزاده که بیانی شیرین هم دارد، در میانه گفت‌وگو چند باری از شوخی‌هایی که با خواهر داشت، یاد کرد. می‌گفت: «من خیلی با طاهره شوخی می‌کردم. طاهره به من می‌گفت جلال! اگر جوک‌هایی که به من می‌گویی را کتاب جلال صفارزاده به ویژه در ماه‌های پایانی زندگی طاهره صفارزاده و در شرایطی که خواهر دچار بیماری شده بود، شب و روز کنارش بود و همدم و همراهش. گمان نمی‌کنم کسی بهتر از او بتواند برایمان از طاهره‌ای بگوید که به شهادت نزدیکان، روحی بزرگ و متعالی داشت.

تیمبی در چهارسالگی

زنده‌یاد طاهره صفارزاده زندگی پرفراز و نشیبی داشت. او در سنین کودکی وقتی چهار سال بیشتر نداشت، پدر و مادرش را در فاصله کمتر از ۴۰ روز از دست داد. وقتی پدر از دنیا رفت، جلال صفارزاده جنینسی چندماهه بود و هنوز رنگ این دنیا را ندیده بود. بعد هم سه چهار روزی از تولدش نگذشته بود که مادر که انگار تاب دوری شوهر را نداشت، همان چیزی که از خدا خواسته بود، برایش پیش آمد؛ اینکه به چهلم شوهر نرسد...

جلال صفارزاده از پدر و مادر این گونه یاد می‌کند: «من که البته پدر و مادرمان را ندیدم اما از روی شنیده‌ها می‌توانم بگویم که پدرمان آدم معتدلی بود. با وجود اینکه صنعتگر بود، باسواد هم بود. او جزء اولین دسته‌ای بود که در سال ۱۳۱۴ در سیرجان برای اولین بار وارد مقطع ششم ابتدای شدند. پدرم کتاب‌های حقوق می‌خواند و از کسانی که مشکلی داشتند، همیشه دفاع می‌کرد. انسانی مذهبی بود و به خصوص شب‌های جمعه دعای کمیل می‌خواند. ضمن اینکه اهل سخنرانی هم بود. مادرم نیز زندگی خیلی ساده‌ای داشت. گویا حجاب را خیلی رعایت می‌کرد. در محافل عمومی هم زیاد حاضر نمی‌شد.»

حق مادرِ حاجیه بی‌بی

خانواده طاهره صفارزاده به نسبت قدیم چندنان خانواده پرجمعیتی نبود. یک فرزند دختر و یک فرزند پسر دیگر جمع فرزندان این خانواده را به چهار تن می‌رساند. البته حالا از آن میان تنها جلال مانده است: «ما چهار برادر و خواهر بودیم؛ جواد، طاهره، حاجیه بی‌بی و من. برادر بزرگمان وقتی کمی بیش از ۵۰ سال داشت، در اثر بیماری درگذشت.» جلال صفارزاده بارها در طول گفت‌وگو نام خواهر بزرگش حاجیه‌بی‌بی را بر زبان آورد و تأکید داشت که حتماً یادی از وی بشود: «خواهر بزرگمان وقتی پدر و مادرمان فوت کردند، ۱۲–۱۰ ساله بود که در حقیقت برای طاهره مادر می‌شود و حق مادری به گردن او دارد و خیلی تشویقش می‌کرد. البته با همه ما مهربان بود. همسرش هم علی‌اکبر صفاریان از افسران وارسته ارتش بود.» صفارزاده درباره نام خواهر می‌گوید: «حاجیه بی‌بی نام شناسنامه‌ای خواهرم بود که در واقع آن را از نام خاله بزرگم گرفته بودند. البته چون زیبا بود ما در خانه سببی صداش می‌کردیم.»

فرزندخواندگی

با مرگ پدر و مادر، سرپرستی طاهره، جواد و حاجیه بی‌بی علاوه بر مادرِ بزرگ که بی‌بی مرصع نام داشت و تنها یک سال پس از مرگ دخترش زنده ماند، به عهده دایی‌شان حاج محمدحسین افتاد. به این ترتیب آن‌ها همراه وی از سیرجان به کرمان رفتند. از طرف دیگر حاج احمد که عمومی آنها بود نیز سرپرستی جلال را در همان زادگاهشان یعنی سیرجان به عهده گرفت.

جلال می‌افزاید: «سرپرستی برادر و خواهرهایم را دایی‌مان عهده‌دار شد و به کرمان رفتند. عمومی ما هم که خیلی به برادرش علاقه داشت، در حقیقت مرا به فرزندِ انتخاب کرد. من هم کتاب «فرزندخوانده» را در رابطه با همین موضوع فرزندخواندگی نوشتم. به هر حال عمومی مرا از فرزندان خودش بیشتر دوست می‌داشت. یک ماه بعد هم که دخترعموم متولد شد، ما با هم شیر خوردیم.»

جایزه نخستین شعر

به گفته برادر، طاهره صفارزاده دوران مدرسه را در همان کرمان گذراند: «طاهره در کرمان که بود، از همان دوران مدرسه به شعر علاقه داشت. شعر «بینوا و زمستان» هم که برای بنیوانان سروده بود، مربوط به دوران دبیرستان است. او حتی یک کتاب اشعار جامی نیز به خاطر شعرش

سال پنجم ■ شماره ۱۰۹۶ ■ سه‌شنبه ۴ آبان ۱۳۸۹

گفت‌وگو با جلال صفارزاده برادر زنده‌یاد طاهره صفارزاده

روایت برادر

از رئیس فرهنگ آن زمان به عنوان جایزه دریافت کرد. این کتاب هنوز در کتابخانه‌اش موجود است و آن را نگه داشته‌ام.»

همسری غیرقابل تحمل

طاهره صفارزاده پس از قبولی در کنکور در دو شهر شیراز و تهران آن هم در سه رشته حقوق، زبان و ادبیات فارسی و زبان و ادبیات انگلیسی با مشورت‌هایی که کرد، رشته زبان و ادبیات انگلیسی را برای ادامه تحصیل برگزید. البته استخاره‌ای که خانواده برایش گرفتند نیز همین انتخاب را تأیید کرد. به این ترتیب عازم شیراز شد. در شیراز باز حاجیه بی‌بی خواهر بزرگش در کنارش بود. بیهوده نیست که جلال صفارزاده می‌گوید او حق مادری گردن طاهره دارد: «در شیراز هر کس برای خواستگاری طاهره می‌آمد، وی زیر بار ازدواج نمی‌رفت تا بالاخره با آقای دکتری وصلت کرد که البته ازدواج موفقی نبود.» طاهره صفارزاده وقتی از اعتیاد شوهرش آگاهی یافت، نتوانست مدت زیادی او را تحمل کند و از وی جدا شد. برادرش از آن واقعه چنین یاد می‌کند: «من آن زمان در تهران در مدرسه دارالفنون بودم. ناگهان یک روز به من گفتند دم در مدرسه با شما کار دارند. رفتم و دیدم طاهره و مستخدمه‌اش در حالی که فرزند کوچکش را در آغوش دارد، بودند. از همسرش جدا شده بود و آمده بود تهران.»

عشقی به نام علیرضا

علیرضای کوچک حاصل آن ازدواج ناموفق بود؛ فرزندِی که عشق و علاقه طاهره صفارزاده به وی بی‌حد و حصر بود: «وقتی جدا شدند، علیرضا چهار پنج ساله بود. بعدها یک روز وقتی طاهره برای یک دوره تحصیلی به خارج رفته بود و علیرضا نزد خواهر بزرگمان بود، پس از زمین خوردن در جریان یک بازی برای پیشگیری از اینکه مبدا کراز بگیرد، به درمانگاه برده شد تا به وی واکسن تزریق کنند. در آنجا این بچه به واکسن حساسیت نشان داد و در اثر خفگی از دنیا رفت. طاهره علیرضا را خیلی دوست می‌داشت. شعرِی هم درباره او دارد که در آن این‌ها آمد:

در پنج سالگی هزار و پنج ساله بود/ هزار سال ادامه آفتاب.»

چتر سرخ برای سیاهبوستان

سفر به امریکا برای ادامه تحصیل، مرحومه صفارزاده را با فضای تازه‌ای آشنا کرد؛ فضای که بر ذهن و البته شعر وی تأثیر خود را بر جا گذاشت: «پس از موفق شدن در آزمون دانشگاه «آپوا» و گرفتن بورسیه به آن دانشگاه رفت و مدرک MFA را در آنجا معادل دکترا دریافت کرد. در آن محیط مجموعه شعر چتر سرخ را راجع به آپارتاید و نژادپرستی و در حمایت از سیاهپوستان منتشر کرد. بعد که به ایران آمد نیز کتاب «طنین در دل‌تا» را چاپ کرد که در واقع مقایسه زندگی در شرق و غرب بود. پیش از سفر به خارج از کشور هم اولین کتابش که «پیوند‌های تلخ» نام داشت، را به نثر نوشته بود و کتاب «رهگذر مهتاب» هم اولین کتاب شعرش بود، درخصوصاً با شعر «کوک قرن» مشهور شد.»

عشقی خاموش نشدنی

دکتر عبدالوهاب نورانی‌وصال نوه وصال شیرازی ادیب و عارف یکی از خواستگاران پر و پاقرص دکتر صفارزاده بود. وی حتی قبل از ازدواج ناموفق زنده‌یاد صفارزاده به ایشان درخواست ازدواج داده بود اما پاسخ منفی بود. جالب است که با گذشت سال‌ها این عشق از گرد فراموشی مصون ماند تا در نهایت در حالی که دیگر سنی از هر دو آنها گذشته بود، نورانی‌وصال پاسخ مثبتی را که سال‌ها منتظرش بود، دریافت کند. جلال ادامه می‌دهد: «دکتر نورانی‌وصال در ابتدا استاد طاهره بود و همان دوران دانشجویی هم به خواستگاری‌اش آسده بود اما طاهره می‌گفت او تروتمند است و می‌خواهد ثروتش را به رخ ما بکشد و... خلاصه نشد. این‌ک بنده خدا هم سال‌ها صبر کرد و به این که متولی بود و موزه و باغ بزرگی داشت، ازدواج نکرد تا بالاخره با طاهره وصلت کرد. البته طاهره که دنبال دغدغه‌های مذهبی‌اش بود، اعتنایی به اشیای قیمتی موزه دکتر نورانی‌وصال در شیراز نمی‌کرد... تا اینکه بود یا نهایب که شهرک اکباتان آمدند و بعد هم در تجریش ساکن شدند.» دکتر عبدالوهاب نورانی‌وصال ۱۴ سال پیش از درنا رفت.

اشعاری برای همه

جلال صفارزاده می‌گوید خواهر از سال ۱۳۵۱ به سراغ اشعار مذهبی رفت: «... بعد کتاب «سفر پنجم» را نوشت که آن شعر معروف سفر عاشقانه هم در آن است. کتاب فروش خوبی داشت...» برادر معتقد است اشعار اجتماعی و مذهبی طاهره صفارزاده هر کدام توانستند مخاطب خاص خودشان را جذب کنند: «اشعار طاهره در قبل از انقلاب خیلی‌ها را به سمت خودش جذب کرد. اشعار بعد از انقلاب نیز گروه دیگری را جذب خود ساخت. باید بگویم دغدغه‌های اجتماعی و

تاریخ و فرهنگ آذربایجان

چهارم آبان‌ماه برابر است با دومین سالگرد درگذشت زنده‌یاد طاهره صفارزاده مترجم، شاعر و محققِ متدین، مبارز و آزادیخواه، زنی نخبه و بانوی دانشمند برگزیده جهان اسلام در سال ۲۰۰۶ میلادی.



او را به بیمارستان بردیم. پنجم مهر سال ۸۷ عمل کردیمش. چهارم آبان هم جسم بی‌جانش را تحویل‌مان دادند.»

همسایگی امامزاده صالح(ع)

زنده‌یاد صفارزاده ارادت خاصی به امامزاده صالح(ع) در تجریش داشت. صندوق هم برای گذشتد طاهره را به این‌بابویه ببریم. من هم ماهانه به دفتر ندورات تحویل می‌داد. جلال صفارزاده هم که از این ارادت آگاهی داشت، پس از رحلت غیرمنتظره خواهر تصمیم گرفت او را در جوار این امامزاده به خاک بسپارند: «به دلیل علاقه و ارادت خودش گفتیم که به امامزاده صالح(ع) ببریمش. اما در آنجا برای به اینکه نداشته باشیم به هر جهت گفتیم چنین پولی نمی‌دهیم. صحبت‌های ما با مسئول آنجا هم به نتیجه نرسید تا اینکه آقای مسجدجامعی گفتند طاهره را به این‌بابویه ببریم. من هم برادرزاده‌ام را فرستادم آنجا تا قبر را آماده کند. منطقه ۲۰ هم مهیا شد و بعد به ما زنگ زدند که قبر در این‌بابویه آماده است. دیگر نزدیک ظهر بود که آقای دکتر الهام که آن زمان سخنگوی دولت بود، مرا خواستند و گفتند که می‌توانیم خانم صفارزاده را در جوار امامزاده صالح(ع) به خاک بسپاریم. خلاصه در دقیقه آخر داستان این‌گونه‌شد.»

سنگ‌اندازی در راه کاری خیر

جلال صفارزاده پس از مرگ خواهر تلاش زیادی به خرج داد تا مایملکی را که از خواهر باقی مانده بود طبق خواست وی و همسرش در راه فعالیت‌های فرهنگی و خیرخواهانه صرف کند. اما به دلیل سنگ‌اندازی‌های برخی و نیز کسانی که جلال صفارزاده از آنان با عنوان کلی وارثان مجازی یاد می‌کند، هنوز این خواست عملی نشده است. به هر حال آنچه روشن است، اینکه برادر به طور جدی پیگیر این ماجراست: «امیدواریم برای ایشان همان‌طور که خودشان هم علاقه داشتند، کارهای فرهنگی بکنیم. من خودم تمایل دارم که هم دانشکده‌ای به اسمش بسازیم و هم اینکه آپارتمان کوچکی بگیریم برای برخی جوانان آشنایان که سرپناهی ندارند و... البته اینها باید در سیرجان باشد، چرا که در تهران الحمدلله همه چیز هست... اگر دیگران کمک کنند و سنگ‌اندازی نکنند، ما دل‌مان می‌خواهد که این کار را ان‌شاءالله در سیرجان انجام دهیم.

آموزش و تعلیم قرآن هم که دارالقرآن سیرجان قول داده بخشی‌اش را کمک کند نیز به امید خدا خواهیم داشت... ما پیگیر این کار هستیم و هنوز خانه خانم صفارزاده را به هیچ عنوان دست نزنه‌ایم. کتابخانه و نمازخانه‌اش همین جور مانده و از چیزهای منقول و غیرمنقولش هم استفاده نکرده‌ایم به امید اینکه فرصتی شود تا در سیرجان با کمک مردم کاری بکنیم. ان‌شاءالله خدا یاری کند تا کاری که طاهره خودش می‌خواست را در سیرجان به نامش انجام دهیم.»

است که به تلافی‌روشی نرفته‌ام. زندگی‌اش خیلی ساده بود و دنبال تجملات نبود... اگر بشود از وسایل خانم صفارزاده موزه‌ای درست کنیم، لباس‌هایش را آنجا می‌گذاریم تا خانم‌هایی که دنبال دنگ و فنگ می‌گردند، ببایند و ببینند که او چگونه زندگی می‌کرده است. نکته اینجاست که او سرمایه داشت اما خودش خواست که این‌گونه زندگی کند.» جلال صفارزاده در میان صحبتش به زمانی که خواهر در انتشارات «سمت» فعالیت می‌کرد نیز اشاره داشت؛ همان زمان که به دنبال یکی از دغدغه‌هایش یعنی زبان تخصصی در دانشگاه‌ها بود: «طاهره حدود ۱۷ سال در سمت کار کرد اما در نهایت هیچ چیزی به او ندادند. فقط می‌گفت مقدمه این کتاب‌ها را او بنویسد. دیگر هیچ چشمداشتی نداشت و چیزی از آنها نخواست.»

جلال صفارزاده خاطره‌ای هم از سفر مکه خواهر به یادش آمد: «طاهره از مکه که آمده بود، تعریف می‌کرد که در آنجا شب‌ها خانم‌ها راجع به خریدهایشان صحبت می‌کردند. به آنها می‌گفت شما آمده‌اید حج یا آمده‌اید راجع به طلا حرف بزنید. می‌گفتند ما هم به زیارت آمده‌ایم و هم به سیاحت. طاهره هم می‌گفت شما که سیاحتان بیشتر از زیارت‌تان است...» جلال صفارزاده در پاسخ به اینکه اگر بخواید از میان صفات خواهر یکی را برگزینید به کدام صفت وی اشاره می‌کنید اولین جمله‌ای که بر زبان آورد این بود: «طاهره چشمی به مال دنیا نداشت و البته آدم شجاعی بود...»

طاهره و روحیه مبارزه

«خانم صفارزاده مردانه رفتار می‌کرد. آدم شجاعی بود. زیر بار حرف ناحق نمی‌رفت. روی حرفش محکم بود. مقابل حرفی که خلاف حق بود، می‌ایستاد و اصلاً برایش مهم نبود که چه کسی آن را گفته است...»

آزادیخواهی و ظلم‌ستیزی روحیه‌ای بود که از همان دوران کودکی در وجود طاهره صفارزاده به چشم می‌خورد. این را می‌توان از نخستین شعرش که در ۱۳سالگی به نام «بینوا و زمستان» سرود دریافت: «همیشه این‌گونه بود. اصلاً روحیه مبارزه داشت. جوان که بود نیز همین روحیه را داشت.»

مهمان ناخوانده

بیماری، مهمان ناخوانده‌ای در جسم طاهره صفارزاده در ماه‌های پایانی زندگی‌اش بود. در آن ماه‌های آخر کسی که چشم از او برنمی‌داشت و مدام کنارش بود و تنهاش نمی‌گذاشت، همین برادر بود: «۸، ۹ ماه آخر من شب و روز در کنارش بودم. یادم می‌آید نیمه‌شب‌های ماه رمضان که من بیدار می‌شدم تا سحری بخورم، می‌گفت بیا دستم را بگیر تا بایام پایین و با تو نان و پنیری بخورم. این در حالی بود که روزه نمی‌توانست بگیرد ولی نماز شب می‌خواند. لباس نمازش را می‌پوشاندم. دو ساعتی راز و نیاز می‌کرد. بعد هم خبر می‌داد که او را به بیمار ببرم. در ایام بیماری اصلاً اعتقاد نداشت بیماری‌اش پیشرفت کرده است... یک ماه آخر